

مقایسه «رویین تنی و چشم آسیب پذیر اسفندیار» در متن‌های فارسی میانه (پهلوی) و شاهنامه فردوسی

اقدس فاتحی^۱

دکتر طاهره خوشحال دستجردی^۲

دکتر محسن ابوالقاسمی^۳

چکیده

رویین تنی اسفندیار پاکدین و رواج دهنده دین مزدایی که بنابر ادبیات ایران باستان و متن‌های پهلوی و شواهد ذکر شده در وجر کرد دینی و سپس تأکید بر آن در زند وندیداد، به همت و دُعای اشو زرتشت و تقدیم ناری مقدس به او صورت پذیرفته، دارای ریشه‌ای بنیادین در فرهنگ ایران باستان بوده و زیربنای آن بر اساس منطق باورپذیری دینی و اندیشه‌های مزدیسنايي استوار است؛ در هیچ یک از متون اوستایی و پهلوی زردشتی کمترین نشانی از آسیب پذیری چشم اسفندیار وجود ندارد. رویین تنی اسفندیار نیز در شاهنامه - علی رغم آن که افسانه تیرگز و چشم اسفندیار از جلوه خاصی برخوردار است - مورد تردید است. می‌توان احتمال داد «داستان آسیب‌پذیری چشم اسفندیار» از طریق راویان و ناقلان سنت‌های شفاهی کهن ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و سیستان که محل پرورش داستان‌های اساطیری و حماسی بود، رواج پیدا کرد و سپس به تدریج با تغییر و تحولات گوناگونی به صورت یک روایت حماسی مدون که مجزاً و مستقل از خدای‌نامه بود، انعکاس یافت و مأخذی مورد وثوق و قابل استفاده برای نویسندگان شاهنامه‌های مثنوی شد. این داستان منفرد به شاهنامه ابومنصوری و سپس از آن طریق و یا به صورت جداگانه در کنار سایر مأخذ فردوسی به شاهنامه راه یافت.

کلیدواژه‌ها: اسفندیار، رویین تنی، آسیب‌پذیری، متون پهلوی، شاهنامه.

۱- درآمد

دانش اوستا و پهلوی و به طور کلی توانایی خواندن خطوط و زبان‌های باستانی ایران، برای پژوهش‌های علمی درباره شخصیت‌های اسطوره‌ای شاهنامه، بسیار مؤثر و راهگشاست. مطالعه مستقیم

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان، نویسنده مسؤل fatehiaghdas34@gmail.com

۲- دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان t.khoshhal@yahoo.com

۳- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران dr.abolghasemi@yahoo.com

متن‌های باستانی و درک صحیح مفاهیم آن زبان‌ها، فهم درست و دریافت روشن‌تر و واقعی‌تری را از عناصر فرهنگی بسیار غنی در تاریخ اساطیری ایران، فراهم می‌کند. به همین سبب پژوهش حاضر بر آن است که رویین‌تنی اسفندیار را از طریق مطالعه و مشاهده عینی و استقرایی یکایک متن‌های اوستایی و فارسی میانه (پهلوی) با شاهنامه فردوسی، مورد سنجش قرار دهد. در این تحقیق همه متون باستانی که به طور کلی به نام اسفندیار اشاره و کردارهای او را شرح کرده بودند و نیز هر یک از آثار اوستایی و فارسی میانه (پهلوی) که گمان می‌رفت بطور خاص درباره رویین‌تنی اسفندیار مطالبی داشته باشد، بررسی گردید؛ البته در زمینه مقایسه رویین‌تنی اسفندیار در ادبیات ایران باستان و شاهنامه فردوسی، تاکنون آثار ارزشمندی منتشر شده است؛ اما اکثر آنها، شواهد خود از متن‌های فارسی میانه و پهلوی را فقط به صورت استناد به ترجمه متن‌ها ارائه کرده‌اند و نه اصل عبارات پهلوی. یکی از اهدافی که در پژوهش حاضر تحقق یافته، آن است که اصل جملات متون ادبیات پهلوی درباره رویین‌تنی اسفندیار آورده و نمایانده شده است تا خواننده پس از قرائت عین عبارات پهلوی که بر سخت‌تنی اسفندیار دلالت دارد، به برداشتی مستقل از خوانش نویسنده، نائل شود. شایان ذکر است که در این مقاله، آوانویسی متن‌های پهلوی بنا به شیوه متداول در پژوهش‌های مربوط به فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران، به صورت لاتین آمده و این آوانویسی نیز بر اساس روش مکنزی^۱ در فرهنگ زبان پهلوی اوست. علاوه بر آن، برای سهولت در خواندن، یک بار دیگر به پیروی از روش مرحوم استاد دکتر خانلری در کتاب تاریخ زبان فارسی او، تلفظ جمله‌های باستانی به خط فارسی همراه با اعراب‌گذاری آمده است. آنگاه موضوع رویین‌تنی در شاهنامه فردوسی با تکیه بر تمام ابیاتی که در آنها از رویین‌تنی بطور عام و یا رویین‌تنی منتسب به اسفندیار بطور خاص - و همچنین تیرگز و چشم زخم‌پذیر اسفندیار - سخنی به میان آمده بود، مورد مطالعه واقع شد. رویین‌تنی^۲ اسفندیار در ادبیات ایران باستان و بطور کلی بهره‌مندی از یک نیروی مافوق طبیعی، براساس منطق باورپذیری دینی در ادبیات مزدیسنا، امری کاملاً متعارف تلقی می‌شود؛ زیرا بنابر شواهد و مستندات متعددی که در متن‌های پهلوی وجود دارد، اندیشه «رویین‌تنی خدشه‌ناپذیر» و «فناناپذیری»، در تاریخ اسطوره‌های ایرانی وابسته به ادبیات مزدیسنا از جایگاه خاصی برخوردار و دارای اصالت بوده است و برگرفته از

1- Makenzi

2- Invulnerability

فرهنگ دیگری نیست و ریشه در اعتقادات کهن دینی ایرانیان باستان داشته است. اسفندیار، شخصیت مقدس دین بهی با اشو زرتشت پیمانی جاودانه می‌بندد که از بهر دین یزدان و تقویت و نیرو بخشیدن به آیین، میان بر بندد و در ازای پذیرفتن و به جان خریدن رنج‌هایی که در راه دین گستری می‌کشد، موهبت رویین تنی به وی عطا می‌شود. او به خواست اهورامزدا و بواسطه زردشت، در مراسم خاص آیینی برُسم گستردن و ڈرون یستن، از دانه‌های انار یشت شده‌ای که زرتشت به وی می‌دهد، تقدیس شده و سخت تن می‌گردد و این سخت تنی اسفندیار، صرفاً به بهای ترویج دین و مسئولیت او در حمایت از آن است. اسفندیار تحت تعلیم و پرورش روحانی زردشت که کامل‌ترین مرد روزگار خود است، در راستای هدف والای خویش، به رویین تنی خدشه ناپذیری می‌رسد؛ همان‌گونه که پشوتن، پسر مهترکی گشتاسب نیز تقدیس شده و به جرگه نامیرایان پیوسته و تا پایان جهان در کنگ دژ پادشاهی جاودانه دارد.

هیچ عاملی نمی‌تواند به تن آسیب ناپذیر اسفندیار که همچون زرهی دینی و پوشاکی مقدس برای اوست، صدمه وارد سازد؛ زیرا این نیرو را آسمان بدو بخشیده است. بنابر باورهای انعکاس یافته در ادبیات مزدیسنايي ایران باستان، نیروی مافوق بشری در صورتی از دارنده آن زایل می‌شود که او در دین مرتکب خطایی شده باشد؛ چنانکه در اوستا و متون فارسی میانه، جم پر فرّه بی‌مرگ، به سبب ارتکاب گناه، فناپذیر شده و فرّه از وی بگسست؛ اما طبق گزارش‌هایی که از متون پهلوی و اوستایی در ادبیات ایران باستان وجود دارد، از اسفندیار قدیس و رواج‌دهنده دین مزدایی، گناهی سر نزده است که مستوجب زوال رویین تنی او گردد.

در شاهنامه اما، علی‌رغم کم فروغ بودن نسبت رویین تنی به اسفندیار، افسانه تیرگز و چشم اسفندیار، برجسته نمایانده شده است. دلیل آن را می‌توان در این امر جستجو کرد که مأخذ مورد استفاده فردوسی در این زمینه، بر اساس روایاتی تألیف شده بود که لزوماً متبلور در سنت اوستا و متن‌های دینی پهلوی در نجد مرکزی و غرب ایران نبوده؛ بلکه از حماسه‌های پویای شفاهی رایج در سرزمین ماوراءالنهر و مشرق ایران، سرچشمه گرفته که روند تلفیق با اساطیر سرزمین‌های دیگر را در خود همراه با دیگر تحولات اجتماعی، بطور طبیعی از سر می‌گذرانیدند. حکایت تیرگز و چشم اسفندیار برگرفته از روایات خارج از ادبیات مزدیسنا در نواحی شرقی ایران بوده و آن گونه که بعدها در عهد اسلامی از گزارش ابن الندیم در *الفهرست* بر می‌آید، این روایت تیرگز حداقل در یک کتاب پهلوی مستقل به نام *رستم و اسفندیار* انعکاس پیدا کرده

بود. این کتاب در نیمه اول قرن دوم هجری به عربی نیز ترجمه شده و اصل پهلوی کتاب - و شاید ترجمه آن نیز هم - در نزد همه شاهنامه نویسان از شهرت خاصی برخوردار بوده است. حکایت نامبرده احتمالاً در داستان‌های مدون و منقول دهقانان و شهنامه خوانانی که لقب بلبل داشته و نیز راویان شاهنامه‌های مثنوی - و از جمله شاهنامه/بومنسوری - نیز آمده که منبع اصلی فردوسی در به نظم کشیدن داستان‌های باستان است، و یا شاید هم این افسانه که فقط به صورت یک روایت مندرج در «کتاب مجزا و مستقل داستان رستم و اسفندیار» بوده، به شاهنامه انتقال یافته است.

۲- وجرکرد دینی: یشت تن شدن اسفندیار در برسم گستردن و درون یشتن زرتشت

وجرکرد دینی (پهلوی: *wijarkard ī dēnīg*) به معنی فتوهای دینی، یکی از متون ادبیات فارسی میانه (= پهلوی) است که تدوین نهایی آن بسیار متأخر و بر اساس آن دسته از روایات شفاهی است که از نظر محتوا و مضمون، به اندازه روایات مکتوب در نزد مزدیسنان معتبر است. سنت مزدیسنی وجرکرد دینیک را به میدیوماه (پهلوی: *mēdyōmāh*)، پسر عموی زردشت (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۷۵) منسوب می‌دارد. میدیوماه، نخستین کس از مردمان جهان بود که به زردشت گروید (راشد محصل، ۱۳۸۵: ۶۶). در برخی از عبارات‌های این کتاب علاوه بر آسیب ناپذیری اسفندیار درباره مصونیت گشتاسب و جاماسب که به سبب ایمان برای آنها حاصل شده و نیز به تفصیل از چگونگی روین تنی مقدس اسفندیار، طی مراسمی آیینی و نیز از جاودانگی و نامیرایی پشوتن، برادر اسفندیار، سخن به میان رفته است. هنگامی که زردشت در چهل سالگی برای ترویج آیین خویش به دربار گشتاسب شاه رفته، در حالی که آتش برزین مهر و بیست و یک نسک اوستا و شاخه‌ای از درخت سرو را همراه با خود بدانجا برده است، گشتاسب را به پاکی و راستی و پارسایی دعوت می‌کند و در آن مجلس در اثبات راستین بودن دعوتش، ورج‌ها (پهلوی: *warz*) و کارهای شگفت‌انگیز بسیاری از خود می‌نماید که شرح یکی از آنها چنین است:

.... Pas ātaxš ī sōzāg ul dāšt pad ān dast ī wištāsp dād ud wištāsp pad dast ī Jāmāsp ud Spanddād ud ān any-ān dād kē dast ī ēč kas nē sōzēd (Molé, 1967:132).

تلفظ فارسی: پس آتخش ئی سوزاگ ال داشت پد آن دست ئی وشتاسپ داد اُد وشتاسپ پد دست

ئی جاماسپ اُد سپندداد اُد آن آیان داد ک دست ئی یچ کس ن سوزد.

پس آتش سوزان را برداشت و به دست گشتاسب داد و گشتاسب آن را به دست جاماسب و اسفندیار و دیگران داد؛ اما این آتش دست هیچ کس را نسوزاند (آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۵: ۱۶۰). در فقره دیگری از وجرکرد دینی آمده که گشتاسب دین بهی را می پذیرد و جاماسب، اسفندیار و پشوتن و میدیوماه (راوی وجرکرد) نیز دین به پاک را پذیرفته و شایسته شاگردی اشو زردشت می شوند. روزی گشتاسب شاه چهار چیز برای خود آرزو کرد: نخست آگاهی از جایگاه خود در جهان مینوی، دوم آنکه کارد و نیزه بر تن او کارگر نباشد، سوم راز آسمان و بودنی ها را بداند و چهارم بی مرگ باشد و جاودان بماند. زردشت بدو می گوید از این چهار چیز، تنها یکی را برای خویشتن بخواهد و آن سه آرزوی دیگر را برای سایر کسان خود. کی گشتاسب برای خویشتن این آرزو را کرد که جای خود را در جهان برین ببیند. آنگاه طی مراسمی آیینی اشو زردشت به یاری و خواست اهورامزدا گیاه برشم گسترد و دُرون یشت و بر آن دُرون، شیر، گل، می و انار نهاد و پس از ستایش و نیایش آفریدگار، می یشت شده را به گشتاسب داد تا او به خواب شود و در عالم رؤیا، به مکاشفه برترین جهان برسد. زردشت، گل (بوی) را به جاماسب بخشید تا بودنی ها و راز سپهر همه بر جاماسب آشکار گردد و شیری که زردشت بر آن دعا خوانده بود به پشوتن رسید تا آنکه او بی مرگ و جاودانه شود و انار تقدیس شده را به اسفندیار تقدیم نمود تا او رویین تن گردد:

anār pad ān Spanddād baxt, Spanddād yašt tan būd, ēdōn-iz kārd ī tēz az tan ī oīy akār būd. ud bē ān Pešyōtan pus ī Wištāsp šāh šīr ī yašt dād, ham zamān ahōšīh ud azarmānīh windīd kū amargīh ayāft. (Molé; ibid:134)

تلفظ فارسی: انار پد آن سپندداد بخت. سپندداد یشت تن بود. دُرون - نیز کارد ئی تیز از تن ئی ای آکار بود. اد ب آن پشوتن پُس ئی وشتاسپ شاه، شیر ئی یشت داد. هم زمان آه شیه اد آزمانیه وندید گو امرگه آیافت.

انار را به اسفندیار بخشید. اسفندیار، یشت (سخت) تن شد؛ به طوری که کارد تیز بر تن او کارگر نبود و به پشوتن پسر گشتاسب شاه، شیر یشت (تقدیس) شده داد؛ در زمان به فناپذیری و پیرنا شدن (=جوانی پایدار) دست یافت یعنی بی مرگی یافت (آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۵: ۱۶۱).

۳- رویین تنی اسفندیار در زراتشت نامه بهرام پژدو

رویین تنی اسفندیار در زراتشت نامه بهرام پژدو برگرفته از روایات معتبر شفاهی مزدیسنان است و با وجرکرد دینی مطابقت دارد؛ زیرا عبارتهای فوق بر اساس سنتها و روایات شفاهی موثق، در نزد

بهدینان، هم در وجرکرد دینی و هم در زراتشت نامه، بطور یکسان راه یافته است. زراتشت نامه از متون نظم متعلق به قرن هفتم هجری است و کیخسرو پسر کیکاووس پسر دارا که منسوب به یکی از خاندان‌های مهم ری بوده، موضوعات کتاب و از جمله زندگی زردشت را بر مبنای روایات شفاهی به زرادشت پسر بهرام پژدو، القا نموده و او نیز آن مطالب را به نظم کشیده است. در فصل «درون یشتن زرتشت و نمودن چهار برهان دیگر» آمده است که زردشت، می و بوی و شیر و نار را در مراسم خاص «درون یشت» تقدیس نمود. گشتاسب شاه از می یشته، نوشیده، به خواب شد و در عالم رؤیا به مکاشفه جایگاه خویش در مینو، نائل آمد. پشوتن از شیر بخورد و بی مرگ شد و جاماسپ نیز به سبب آن یشته بوی، همه علم‌ها بر او روشن شد و از همه بودنی‌ها، تا رستخیز آگاهی یافت و:

وزان پس بدادش به اسفندیار از آن یشته خویش یک دانه نار
بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی بگرد کارگر هیچ زخمی بر او
از این گونه اندر سخن هوش دار که بودست رویین تن اسفندیار

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ۷۷، ابیات ۱۱۷۵ - ۱۱۷۳)

بنابر آنچه که از عبارات پهلوی وجرکرد دینی و ابیات زراتشت نامه بهرام پژدو بر می‌آید اسفندیار و پشوتن دو شخصیت آسون و قدیس مزدیسناوند و از نخستین گروندگان خاص آن آیین به شمار می‌آیند و بنابر روایت ذکر شده در دو متن دینی فوق، آنان در مراسم ویژه و نمادین برسم گسترده و درون یشتن، بوسیله زردشت تقدیس (یشت) شده‌اند و نقش و کارکرد این دو تن در آیین مزدیسنی مشابه (راشد محصل، ۱۳۸۱: ۸۹) یکدیگر است. رویین تنی اسفندیار متن‌های دینی برای آن است که او در جهان، رواج کردن دین مزدایی و پشتیبانی از آن را که خویشکاری اوست، بهتر به انجام برساند و در استواری دین، زردشت را کمک کند. بی‌مرگی پشوتن نیز به خاطر وظایفی است که او در جهت استحکام مزدیسنی برعهده دارد. پشوتن جاودانه که هم بی‌مرگ و هم بی‌نوش (راشد محصل، همانجا) است، هوشیدر فرزند زرتشت را یاری خواهد کرد.

۴- تطبیق خدشه‌ناپذیری رویین‌تنی در اسفندیار با جاودانگی در پشوتن و گوبدشاه

بر پایه عقاید و سنت‌های مزدیسنی، هر نیروی مافوق طبیعی، اعم از رویین‌تنی و فنا‌ناپذیری که به شخصیت‌های اَشَوَن بخشیده می‌شود، بنا به اراده و خواست اهورامزدا صورت پذیرفته و از قطعیت و زوال‌ناپذیری برخوردار است و هیچ چیز نمی‌تواند این نیرو را خستی و بی‌اثر سازد و یا از دارنده آن باز ستاند. از آنجا که «رویین‌تنی خدشه‌ناپذیر» و «نامیرایی» بر منطق باورپذیری عمیق دینی و مینو اندیشی در ادبیات مزدیسنا استوار است و جایگاه خاصی در اعتقادات کهن و بومی ایران باستان دارد، بر همین اساس، می‌توان گفت هیچ قدرتی را یارای آن نیست که به تن آسیب‌ناپذیر اسفندیار قدیس متن‌های دینی که به سان زرهی مقدس برای اوست، زخمی وارد سازد؛ همانگونه که نامیرایی پشوتن چهره‌میان (پهلوی: *čīhrōmayān*) فرزند بی‌مرگ (West; 1970: 195)؛ راشد محصل، ۱۳۷۰: ۲) گشتاسب شاه، از او زایل نمی‌شود. پشوتن بوسیله شیر یشت شده‌ای که زرتشت بدو نوشتید، فناپذیر (Molé:ibid.) گشت. او اکنون در کنگ دژ بامی (= درخشان) جای دارد (Bondahesh; 1970: 168)؛ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۷) و در آنجا سلطنت می‌کند (پورداوود، ۱۳۵۶: ۲۲۰/۱) و بنابر بندهش قبل از هزاره اوشیدر با یکصد و پنجاه مرد پرهیزگار از سوی کنگ دژ می‌آید و بُتکده‌ای را که رازگاه بدگروشان است از جای بر می‌کند (Bondahesh; ibid.: 187) در حالی که او و یارانش پوست سمور سیاه به بر و ده هزار درفش در دست دارند (پورداوود، ۱۳۵۶: ۲۲۱). گوبدشاه (*gōbed šāh*) نیز در سنت‌های زرتشتی از جاودانان است. بنابر بندهش گوبدشاه، فرزند اغریث - برادر افراسیاب - است. هنگامی که افراسیاب، منوچهر و ایرانیان را در کوه پدشخوارگر گرفتار ساخت، اغریث از یزدان آیفِت خواسته و آن نیکی را یافت که ایرانیان را از آن سختی‌رهایی دهد. افراسیاب، بدان بهانه، اغریث را کشت. به پاداش آن نیکی که اغریث درباره ایرانیان کرد، برای او فرزندی چون گوبدشاه زاده شد (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۵۰، Bondahesh; 1970: 198) گوبدشاه اکنون به جان و به تن، زنده (راشد محصل، ۱۳۸۱: ۸۹، West; 1970: 195)؛ راشد محصل، ۱۳۷۰: ۲) است. او بنابر مینوی خرد در ایوانویج است و همواره در ساحل دریا می‌نشیند و پرستش یزدان می‌کند و مراسم «نثار به آب» (= دعاخوانی همراه با ریختن شیر و شیره گیاه هوم و گیاهان دیگر) انجام می‌دهد تا حیوانات موذی بی‌شمار دریا، نابود شود (تفضلی، ۱۳۶۴: ۷۹ و ۸۱) همچنانکه هیچ‌کس نمی‌تواند نامیرایی گوبدشاه را از او بزدايد، هیچ نیرویی نیز نمی‌تواند سخت‌تنی اسفندیار مقدس را از او بازپس گیرد.

۵- زوال نامیرایی در جم و کاووس بر اثر ارتکاب گناه

در عقاید و سنت‌های مزدیسنی، هرگونه موهبت آسمانی در قالب نیروی فوق بشری، همچون فناپذیری یا رویین‌تنی که به خواست اهورامزدا به آشوتان بخشیده شده باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از بین ببرد، مگر آنکه دارنده آن نیروی مافوق بشری، گناهی را در دین مرتکب شده باشد. گاه در اوستا یا متن‌های فارسی میانه درباره علت زوال آن موهبت خارق‌العاده، مطلبی صراحتاً ذکر شده است؛ مثلاً در مورد جم در مینوی خرد آمده که او ششصد سال برای آفریدگان اوهرمزد، بی‌مرگی فراهم آورد و آنان را عاری از درد و پیری و آفت کرد (تفضلی، ۱۳۶۴: ۴۳) و در زامیاد یشت اوستا نیز آمده: جم، زمانی که از فره برخوردار بود، بر هفت کشور فرمان می‌راند، اما پس از آنکه دروغ و سخن ناراست گفت فره از وی گسست (Geldner; 2003 : 246). در روایت پهلوی آمده چون هرمزد جمشید را به دین انگیخت، اما جم در مقابل، تکبر نموده و ادعای بی‌مرگی کرد؛ به سبب این تکبر، دیوان و مردمان او را دریدند (میرفخرایی، ۱۳۶۷: ۵۷ و Jamasp Asa and Nawabi; 1976: 92-93). از موارد دیگر بی‌مرگانی که به سبب ناسپاسی و فریب اهریمن موهبت نامیرایی و فره از آنها ستانده شد، یکی هم کاووس (پهلوی: kāyōs) است. بنابر مینوی خرد اهورامزدا نخست او را بی‌مرگ آفریده بود. او بر دیوان و مردمان هفت کشور فرمانروایی می‌کرد. آنگاه دیو آز یا دیو خشم، او را فریفت و آرزوی رفتن به آسمان و گاه امشاسپندان در دل او جای گرفت (تفضلی، ۱۳۶۴: ۲۳ و ۱۱۱). او تالیه تاریکی به همراه دیوان و مردمان بدکار رفت و آنجا فره از او جدا شد و خود او از سپاهش دور افتاد و سرانجام در دریای فراخکرد فرود آمد و بدین ترتیب میرنده شد (همان‌جا). برخلاف جم و کاووس و ناسپاسان دیگر که فره از آنها بگریخت و در متن‌های پهلوی درباره سرنوشت آنها، پس از گناهکار شدن نسبت به اوهرمزد، مطالبی آمده است بررسی‌های ما نشان داد که اما در هیچ‌یک از متون ادبیات ایران باستان، گناهی درباره اسفندیار، روایت نشده است که به موجب آن، این شخصیت قدیس، مستوجب زوال رویین‌تنی خود باشد؛ زیرا در هیچ متنی از آثار اوستایی یا پهلوی هم درباره خدشه‌دار شدن این سخت‌تنی اسفندیار، سخنی به میان نیامده و کوچکترین نشانی از آن وجود ندارد.

۶- زند وندیداد: نیکو دانستن (= توانستن) اسفندیار پرهیز تن را

زند وندیداد از جمله متون ادبیات دینی فارسی میانه (=پهلوی) است که تلویحاً در آن از رویین تنی اسفندیار یاد شده است. زمان تدوین نهایی زند وندیداد در نیمه اول قرن هفتم میلادی (تفضلی، همان: ۲۸۰) بوده است. وندیداد خود یکی از بخش‌های اوستاست. در زند آن که بر اساس منابع اوستایی و ادبیات مزدیسنا تألیف گردیده، به کارگر نبودن شمشیر بر تن اسفندیار اشاره شده است. در بخشی از متن زند (= ترجمه و تفسیر پهلوی عبارت اوستایی) وندیداد (The Avesta codices; 1942: 261) که ما آوانویسی عین عبارت آن را ذیلاً آورده ایم، چنین گفته شده است:

Pusrīd zardušt az Ohrmazd kū fradom kē az mardōmān pahrēzōmandān kē pahrēz [ī] tan nēk dānist kardan čiyōn Spanddād ast ēdōn rasēd tex kār abar nē kard?

تلفظ فارسی: پُرسید زَرْدِشْت از اُهرمَزْد کُو فَرْدَم کُ از مَرْدَمَان پَهرِز اَمَنَدان کِ پَهرِز ئی تَن نِک دَنِست

کردن چگون سپند داد است ئدُون رَسید تیخ کار اَبَر نِ کَرْد؟

زردشت از اهورامزدا پرسید که از میان مردمان پرهیزمند، چه کسی پرهیز تن، نیکو توانست کردن،

همچو اسفندیار که تیغ بر او کارگر نبود؟

عبارت پهلوی فوق، علاوه بر آنکه دلالت بر رویین تنی و کارگر نبودن سلاح بر بدن اسفندیار متن‌های دینی دارد، اثبات کننده این نکته نیز هست که اسفندیار می‌دانست چگونه در مقابل دشمنان، بدن خود را به خوبی از آسیب و صدمه ایشان حفظ کند. همچنین این جملات از زند وندیداد با یکی از کردارهای اسفندیار شاهنامه در جنگ‌های گشتاسب-ارجاسب تطبیق کامل داشته و نشان می‌دهد که اسفندیار در آن صحنه با وانمود کردن خود به کشته شدن و به کارگیری نیرنگ و تدبیر با چابکی، تن خود را از گزند گرگسار تورانی، پرهیز می‌دارد.

۷- جلوه اسفندیار در متون ادبیات دینی ایران باستان

نام اسفندیار هم در سنت‌ها و روایات شفاهی معتبر و مورد وثوق مزدیسنان و هم در بسیاری از آثار مکتوب فارسی میانه (پهلوی) و در ادبیات ایران باستان، بس ممتاز و برجسته است. بنابر روایات زردشتی، این «یل نامور مفرخ روزگار» (زرادشت‌نامه: ۶۷)، اسفندیار، فرزند کی گشتاسب (Bondahesh; 1970: 199-200) است. نام او برگرفته از Spōnta به معنی مقدس و پاک (Reichelt; 1968:270) و در اوستا

به صورت Spəntō dāta و در پهلوی به صورت‌های Spandyār، Spandyār و Spanddād آمده است. اسفندیار پاکدین، آفریده مقدس (Bartholomae; 2004:1622) یزدان است و فروردین یشت اوستا از او با صفت ممتاز taxma (=تهم) یاد کرده و فروهرش در کنار دیگر فروهرهای پاک، ستوده (Geldner; 2003:191) می‌شود. در ویشتاسب یشت اوستا نیز او با واژه taxma توصیف می‌شود (Bartholomae: ibid.). اسفندیار به امر اشو زردشت، در نزد پدرش کی گشتاسب با پیام آور، پیمان می‌کند که موجبات قوت دین مزدایی را فراهم آورد، از بهر دین کمر بر بندد و فرمان دین را اطاعت کند و دمار از دشمنان کردگار درآورد. او از زردشت، این رنج و کار را پذیرا می‌شود و سوگند می‌خورد:

که باشد زراتشت را یار و پشت به دست و به تیغ و به لفظ درشت
کسی کو بتابد ز فرمان اوی برون آرد از کالبد جان اوی

(بهرام پژدو، همان‌جا، ابیات ۱۰۲۷ - ۱۰۲۶)

و به همین دلیل «در گزارش گمان شکن» از آثار ادبیات پهلوی، یل اسفندیار را می‌بینیم که به همراه شاهزادگان دیگر، خون دشمنانی را که دین در نظر آنان به سان یوغی بود، بر زمین می‌ریزد و حتی در هندوستان و روم در سرزمین‌های خارج از قلمرو پادشاهی ایران به گسترش دین می‌پردازد (West; 1970: 171). در دینکرد پنجم آمده که اسفندیار بدان سبب در دین گستری کوشا بوده است که خواست اوهرمزد و امشاسپندان و آرزوی آفریدگان را در رواج اجتناب‌ناپذیر دین، آشکارا می‌بیند (آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۶: ۳۴ و Madan; 1911: 436). در متن «پتیت» خرده اوستا، اسفندیار از تعلیم کنندگان و نیز از آموزگاران دین بهی شناخته شده است (مزداپور، ۱۳۸۵: ۱/۱۷۷) و در «همازور فرور دینگان» خرده اوستا نیز برای فروهر یل اسفندیار در رأس فروهرهای همه جنگاوران و ارتشتاران و پهلوانان و ستاینندگان و پذیرندگان دین، آرزو شده است که از فزونی بهره‌مند باشد (همان: ۲۶۷۲).

در متن پهلوی «شهرستان‌های ایران» آمده است که اسفندیار پس از ساختن شهرستان و نابگ در ناحیه بلخ نامی (=بامی)، نیزه‌اش را بر زمین می‌زند و دشمنان ایران، از جمله ارجاسپ خیونی را تهدید کرده و از تیزپروازی نیزه خود بیم می‌دهد و آنان را از تجاوز به ایرانشهر، بر حذر داشته و می‌هراساند: (Jamasp; 1969: 19). در «یادگار زیران»، برجسته ترین اثر حماسی ادبیات ایران باستان که در آن شرح جنگ دینی گشتاسب شاه با ارجاسب، سرکرده خیونان، آمده است، یل اسفندیار نیو پهلوان حقیقی ایرانیان

(نولدکه، ۱۳۵۷: ۲۱) و سیمای نامدار دین و رزم آور چیره دست میدان نبرد است که سرنوشت نهایی جنگ را تعیین می‌کند (راشد محصل، ۱۳۶۷: ۴۶۵). او در قلب سپاه ایران، عهده‌دار فرماندهی خط مقدم میدان رزم است. اسفندیار در اوج و کشاکش نبرد به ناگاه ارجاسپ خیونی با دوازده بیور (یکصد و بیست هزار تن) از سپاه او را از سر کوه می‌زند و به دشت، فرو می‌افکند (Jamasp Asana; ibid.: 15). آنگاه اسفندیار ارجاسپ تورانی را گرفته و از او دستی و پایی و گوش‌ی می‌برد و چشمی از او را بر آتش می‌سوزاند و او را بر دم بریده خری نشانده، خوار و رسوا به کشور خویشش باز می‌فرستد! (Ibid.: 16). در فصل فرجامین یادگار زریران، نام اسفندیار در زمره نامبرداران روزگار آمده و یادآور شده که اسفندیار در کنار بزرگان دیگر دین بهی، در ترویج و روایی آن دین، نقش بسزایی داشته و از خدای برای او طلب بهشت بهری (= آمرزش) (Ibid.) شده است.

۸- درخت آسوریک: انعکاس رویا رویی رستم و اسفندیار

منظومه مفاخره‌آمیز درخت آسوریک از جمله متون غیر دینی در دسترس، به خط و زبان پهلوی است و در بخشی از آن، نام اسفندیار را در کنار نام رستم (Jamasp Asana; 1969: 112) می‌بینیم. ذیلاً آوانویسی این بخش را می‌آوریم:

Škanj az man karēnd kē bandēnd zēnān kē rōdistahm ud Spandyād abar bē nišmēnd...

تلفظ فارسی: شکنج از من گرنده بندن زنان که رستم اد سپندیاد ابر ب نشینند.

دوال از من کنند (= سازند) که زین [بدان] بندند [تا آن] که رستم و اسفندیار [بر اسب] نشینند (نوابی، ۱۳۶۳: ۶۷).

با توجه به این که اصل منظومه درخت آسوریک متعلق به ادبیات شفاهی دوره پارتیان اشکانی است، معلوم می‌شود که رستم و اسفندیار در آن دوره، دو شخصیت شناخته شده در حماسه بوده‌اند و داستان رزم و مواجهه آنان با یکدیگر، به عنوان دو پهلوان بزرگ در میان مردمان ناحیه مشرق ایران رواج کامل داشته و از فحوی عبارت فوق در متن منظومه درخت آسوری چنین بر می‌آید که بز با آوردن نام رستم و اسفندیار و یادکردی از آنان، بر خود مباحث می‌نماید و به درخت آسوری (= درخت خرما) فخرفروشی

می‌کند. در منظومه درخت آسوریک، به طور مختصر نام رستم و اسفندیار آمده و تلویحاً به رویارویی و نبرد دو پهلوان اشاره شده است (بهار، ۱۳۷۳: ۹۸).

۹- اسفندیار در آثار غیر دینی پهلوی که امروزه موجود نیست

علاوه بر ادبیات اوستا و متن‌های پهلوی متعلق به نجد ایران، نام اسفندیار در شمار دیگری از نوشته‌های پهلوی آمده که خاستگاه آنها در نواحی مشرق ایران، ماوراءالنهر و سیستان بوده است. امروزه هیچ‌یک از این داستان‌های منفرد حماسی به زبان پهلوی که مجزای از خدای‌نامه و سنت‌های زردشتی و مستقل از ادبیات مزدیسنا نیند موجود نیست و فقط نامی از آنها در منابع عربی و فارسی عهد اسلامی آمده است؛ برای نمونه جاحظ در رسایل خود به نقل از یک راوی، مطلبی را از ترجمه عربی کتابی به نام سیرت اسفندیار، درباره میهن دوستی او آورده و اصل کتاب سیره اسفندیار به خط و زبان پهلوی (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۶۹) بوده است. مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: ایرانیان درباره کشته شدن افراسیاب و مهاجمه‌های میان ایرانیان و ترکان و حکایت رستم پسر دستان و حکایت اسفندیار پسر گشتاسب بن لهراسب و کشته شدن او به دست رستم و کشته شدن رستم به دست بهمن، سخن بسیار دارند و این همه، در کتابی موسوم به سَکِیَسران (= سران سیستان) به شرح آمده که ابن مقفع از فارسی قدیم (=پهلوی) به عربی ترجمه کرده است (مسعودی، ۱۳۴۴: ۱/۱۹۰). «کتاب البکش» نام کتاب دیگری به پهلوی است که مسعودی در التنبیه و الاشراف از آن یاد کرده و موضوع آن جنگ‌های اسفندیار و فتح روبین دژ و سایر کردارهای او بوده است. مارکوارت نام این اثر را «کتاب پیکار» (= کتاب جنگ‌ها) خوانده که حاوی مطالبی درباره نبردهای اسفندیار با تورانیان و نیز رزم او در سیستان و زابل بوده، این کتاب بوسیله عبدالله بن مقفع به عربی ترجمه شده بود (کریستن سن، ۱۳۳۶: ۲۰۶ - ۲۰۵؛ صفا، ۱۳۷۴: ۶۸ - ۶۷).

۱۰- کتاب پهلوی rōdistahm ud Spandyād

مواجهه رستم و اسفندیار و استفاده رستم از چوب گز در کشتن اسفندیار

داستان رویارویی رستم و اسفندیار بنابر الفهرست ابن الندیم در یک کتاب پهلوی به نام rōdistahm ud Spandyād ذکر شده و بازرگانی مکی به نام نصر بن حارث در عهد پیغمبر اسلام (ص) آن را برای

تازیان حکایت می‌کرد (کریستن سن، ۱۳۳۶: ۲۰۷) و گویا جبله بن سالم در نیمه اول قرن دوم هجری آن را به عربی ترجمه کرد (تفضلی، ۱۳۷۶ و صفا، ۱۳۷۴). اصل پهلوی این داستان مستقل در نزد رومیان خراسان و نیز نویسندگان شاهنامه‌های مشور، شهرت خاصی داشته (صفا، ۱۳۷۴: ۶۵) و در این کتاب پهلوی که مجزای از خدای‌نامه و روایات زرتشتی بوده، به استفاده رستم از چوب‌گز در کشتن اسفندیار و نقطه‌ای از بدن اسفندیار که کشتن او بدان جای بوده، اشاره شده است. رومیان شفاهی در خراسان بزرگ، اخبار جنگ رستم و اسفندیار را نه با استناد بر خدای‌نامه پهلوی، بلکه از روایات دیگری که به خدای‌نامه منتهی نمی‌شده است، برگرفته‌اند (کریستن سن، ۱۳۳۶: ۲۰۹ - ۲۰۸؛ صفا، ۱۳۷۴: ۶۷)؛ روایاتی که ریشه آن به حماسه‌هایی باز می‌گردد که محل پرورش و نشو و نماي مطالب آنها، اصالتاً در ماوراءالنهر و سیستان بوده است. این حماسه‌ها در میان عامه مردم، سرگذشت مستقلی داشته و با سنت حفظ و نقل شفاهی روایات مختلف همراه بوده و طی تحولات گوناگون که از سر گذرانده، عناصر و بُن‌مایه‌های جدیدی را در خود پذیرفته است. به موجب همین روایات شفاهی، اسفندیار، دین مرد متعصب ادبیات اوستایی متعلق به نجد مرکزی ایران که خویشکاری او عمدتاً تبلیغ مزدیسنی است، در سرزمین ماوراءالنهر به اسفندیار بس شجاعی تبدیل می‌شود که پهلوان بی‌مانند عرصه حماسه‌های باشکوه و درخشان است و داستان‌های مربوط به او، در طی زمان‌های متمادی در افواه رومیانی چون «بلبل» (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۴۵۱) که داستان‌های باستان را به صورت شفاهی یا کتبی (نحوی، ۱۳۸۴: ۵۷) نقل می‌کرده‌اند، رایج گشته و از آنجا به شاهنامه‌های مشور و از جمله به شاهنامه ابومنصوری راه پیدا می‌کند. گویا این بلبل شهنامه خوان که از خداوندان کتب در یکی از شهرها بوده، داستان رستم و اسفندیار را از گفته باستان، یعنی از کتاب خودش، برای معموری (همان‌جا) که بر تألیف شاهنامه ابومنصوری نظارت داشته، بر خوانده و سرانجام این داستان بی‌کم‌وکاست از طریق منبع اخیر به شاهنامه فردوسی، انتقال یافته است بنابراین فردوسی بزرگ داستان چوب‌گز و چشم اسفندیار را بنا به میل شخصی از خود نساخته و ساحت ابر مرد جاودانه حماسه ایران از این گونه نسبت‌ها، منزّه و میراست و این تأکید و صراحت ما در اینجا بر این نکته، تنها از آن روست که برخی ممکن است گمان کنند فردوسی در اصل موضوعات داستان‌های باستان و بر شمردن ویژگی‌های شخصیت‌ها و قهرمانان و کردارهای آنان، نظر خود را اعمال می‌کرد، و آنها را به دلخواه تغییر می‌داده و حال آنکه فردوسی در به نظم آوردن همه مطالب و داستان‌های حماسی به طور کلی از مأخذها و آثار کتبی

(نولد که، ۱۳۵۷: ۸۲) استفاده کرده، و همواره نسبت به اصل متن مأخذ و منبع خود، نهایت وفاداری را حفظ می‌کرده و تنها دخالت او در بکار بردن خیالات شاعرانه، وصف مناظر طبیعی، آراستن جزئیات صحنه‌ها و میادین نبرد و پروراندن استادانه هریک از موضوعات است. فردوسی به عمد، اسفندیار پشت تن روایات کهن شفاهی مکتوب ادبیات مزدیسنا را چشمانی آسیب‌پذیر نبخشیده است؛ بلکه این روایت احتمالاً، نخست در کتاب پهلوی *rōdistahm ud spandyād* که متعلق به ناحیه شرقی ایران بوده منعکس شده و بعدها در میان روایان و حماسه خوانان و نویسندگان شاهنامه‌های مشهور و از جمله شاهنامه ابومنصوری، شهرتی تام یافته بود و فردوسی که بنیان شاهکار با عظمت خویش را بر رعایت کمال امانتداری نسبت به شاهنامه ابومنصوری، قرار داده و به تعبیر مرحوم استاد صفا، همچون ناقل امینی، همه جا و در هر مورد، سخن‌ها را از همان دفتر، به گفتار خویش (صفا، ۱۳۷۰: ۳۰۴) آورده بود، داستان رستم و اسفندیار و بالطبع افسانه چوب‌گز را نیز بدون کوچک‌ترین تغییری، در شاهنامه خویش، به نظم آورد.

۱۱- اسفندیار شاهنامه، رویین تن نیست

«اسفندیار شاهنامه» چنانکه از بررسی شواهد و ابیات گوناگون شاهنامه بر می‌آید، رویین تن نیست؛ زیرا رویین‌تنی، به مفهوم خاص زخم‌ناپذیری تن در مقابل هر گونه سلاح و آلت جنگی است (Hornby, 1983: 450) و قهرمان رویین‌تن کسی است که بدن او در برابر هیچ حمله و حربه‌ای صدمه نبیند. اما این نکته در مورد «اسفندیار شاهنامه» نمودی نداشته و لفظ رویین‌تنی که در مواضعی از شاهنامه، هم درباره اسفندیار و هم حتی درباره برخی دیگر از قهرمانان شاهنامه به کار رفته، فقط یک ویژگی خشتی و فرعی است و کارکردی ندارد. نحوه بازتاب چگونگی رویین‌تن شدن اسفندیار در سنت مزدیسنی و متن‌های پهلوی زرتشتی هم در شاهنامه از قطعیت و روشنی برخوردار نبوده و با تردیدها و تناقضات گوناگون فراوانی همراه است.

۱۲- کاربرد لفظ «رویین تن» در شاهنامه

واژه «رویین‌تن» در شاهنامه، منحصراً برای اسفندیار به کار نرفته است و این لفظ تنها به او اختصاص ندارد؛ «رویین‌تنی» همچون ویژگی کلی است که به جز اسفندیار درباره شماری چند از شخصیت‌های دیگر

شاهنامه نیز به کار رفته است. در ذیل به نمونه‌هایی از این ابیات چه درباره سایر قهرمانان و چه در مورد اسفندیار اشاره می‌شود. در برخی از ابیات مفهوم و معنای رویین تنی به گونه‌ای تلویحی آمده است و در مواضعی نیز، این صفت درباره قهرمانان به صراحت به کار رفته است:

الف) رویین تنی درباره شخصیت‌های دیگر به غیر از اسفندیار

۱- در داستان کاموس کشانی - گفتار اندر رسیدن رستم بدان دژ که مردم خوردندی - افراسیاب فرزند خویش شیده را به پیش خوانده بدو می‌گوید که از رستم تیز چنگ در هراس است؛ زیرا:

به مردم نماند به روز نبرد نیچسند ز بیم و نالسد ز درد
 ز نیزه نترسد، نه از تیز و تیغ اگر گرز بارد بر و برز میغ
 تو گویی که از روی و از آهن است نه مردم نژادست کآهرمن است

(فردوسی، ۱۳۸۹: دفتر سوم، ۲۶۴، ابیات ۲۵۸ - ۲۵۸۲)

از بیت‌های فوق توصیف مفهوم «رویین تنی» درباره‌ی رستم از فحوای کلام فردوسی استنباط می‌شود.

۲- در داستان فرود سیاوش - گفتار اندر رزم کاسه رود و نبرد بیژن با پلاشان ترک - بیژن خود را صراحتاً «رویین تن» می‌خواند:

دلاور بدو گفت من بیژنم به جنگ اندرون گرد و رویین تنم

(همان: ۶۱، بیت ۵۵۳)

۳- در داستان اسکندر در فصل گفتار اندر سپری شدن روزگار اسکندر، پس از آنکه جان وی از تن برآمده بود، یکی از حکیمان رومی در مرثیه‌اش، او را رویین تن نامیده است:

حکیمان رومی شدند انجمن یکی گفت پیل روینه تن

(همان: دفتر ششم، ۱۲۵، بیت ۱۸۲۵)

۴- و باز هم در داستان کاموس کشانی، افراسیاب پس از آنکه دیو پولاد وند را به ایوان خود فرا می‌خواند

تا در جنگ علیه ایرانیان از او یاری بطلبد، آن دیو را از تن و زره زخم‌ناپذیر رستم بر حذر می‌دارد:

بگفت آنک این رنجم از یک تن است که او را پلنگینه پیراهن است

نیاید سلیحم برو کارگر بر آن ببر و آن خود و چینی سپر
(همان: دفتر سوم، ۲۷۰ - ۲۶۹، ابیات ۲۲۶۱ - ۲۲۶۰)

ب) نمونه‌هایی از کاربرد لفظ رویین تنی درباره اسفندیار

همه موضعی که لفظ رویین تنی در شاهنامه به گونه صریح درباره اسفندیار به کار رفته، در داستان رستم و اسفندیار است؛ اما استعمال واژه رویین تنی برای اسفندیار لزوماً به معنی خاص سخت‌تنی که بدن او در مقابل هیچ سلاحی آسیب‌پذیر نباشد، نیامده است.

۱- زمانی که بهمن، پور اسفندیار در سیستان به زال می‌رسد، در مقابل پرسش زال داستان از نامش، بدو چنین می‌گوید:

چنین داد پاسخ که من بهمنم نییره جهاندار رویین تنم

(همان: دفتر پنجم، ۳۱۸، بیت ۳۱۵)

۲- هنگامی که رستم از تیرهای اسفندیار چندین زخم کاری برداشته، در حالی که به سوی کوه گریزان است و از او شبی را مهلت می‌خواهد، در پاسخ:

بدو گفت رویین تن اسفندیار که ای پرمنش پیر ناسازگار

به جان امشب دامت زینهار به ایوان رسی کام کژی مخار

(همان: دفتر پنجم، ۳۹۰، ابیات ۱۱۶۹ و ۱۱۷۲)

۳- آن هنگامی که رستم سخت زخمی و نالان و دردمند از صحنه جنگ با اسفندیار گریخته و از درماندگی خویش در برابر اسفندیار سخن می‌گوید، سیمرغ بدو پاسخ می‌دهد:

چرا رزم جستی از اسفندیار گوی تند رویین تن و نامدار

۴- در فصل گفتار اندر کشتن رستم، اسفندیار را، رستم پس از آنکه تیر گز بر چشم اسفندیار می‌اندازد،

بر او گوازه می‌زند:

تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زخم

(همان: ۴۱۳ - ۴۱۲، ابیات ۱۳۸۹ - ۱۳۸۷)

از ابیات زیر هم در داستان رستم و اسفندیار به گونه‌ای تلویحی و غیر صریح چنین بر می‌آید که کُش اسفندیار در میدان نبرد و هنگامه کارزار در محافظت از خود با تدبیر و زیر دستی خاصی بوده و آنچنان شگفتی و حیرت همگان را بر می‌انگیخته که گویی رویین تن است و او به خاطر این چابکی و چالاکی در بین عامه مردم و گزینان پهلو خویش به رویین تنی شهرت یافته بود:

۱- در هنر نمودن رستم و اسفندیار پیش یکدیگر، قبل از آنکه رستم از سر پرده اسفندیار خارج شود؛ بر او گوازه می‌زند که:

تو از پهلوی خویش بشنیده‌ای
به گفتار ایشان بگردیده‌ای
که تیغ دلبران بر اسفندیار
به آورد گه بر نیاید به کار

(همان: ۳۶۵، ابیات ۸۷۲ - ۸۷۱)

۲- آن هنگام که اسفندیار تیغ الماس گون را از کمان به سوی رستم می‌راند، پیکان تیر او آنچنان تیز و بُرآن بوده که زره آهنین رستم در برابرش به سُستی کاغذ می‌نمود، اما در مقابل تیر رستم جهان پهلوان، در اوج کارزار بر اسفندیار کارگر نبوده است:

همی تاخت بر گردش اسفندیار
نیامد بر او تیر رستم به کار

(همان: ۳۸۷، بیت ۱۱۳۴)

۳- پس از آنکه رستم، تن خسته‌اش را به سختی به ایوان خود می‌کشد، به هنگام رای زدن با خویشان، بدانان می‌گوید:

بتابم همی سر ز اسفندیار
از آن زور و آن بخشش کارزار ...
زدم چند برگ بر اسفندیار
گراینده دست مرا داشت خوار
همان تیغ من گر بدیدی پلنگ
نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
تبرد همی جوشن اندر برش
نه آن پاره پرنیان بر سرش

(همان: ۳۹۶ - ۳۹۵، ابیات ۱۲۲۶ - ۱۲۲۲)

ابیات فوق بیشتر حاکی از آن است که اولاً اسفندیار بس مردانه و با همه نیرو در هنگامه کارزار می‌جنگد و دیگر آنکه زره و کلاه خود جوشن اسفندیار به سبب تدبیر او، بسیار نیکو و برخوردار از استحکام،

ساخته و پرداخته شده، به نحوی که در مقابل هر ضربتی مقاوم و آسیب‌ناپذیر بوده است؛ اما بر رویین تنی اسفندیار به مفهوم خاص خود دلالت نمی‌کند.

این ابیات یادآور آن صحنه از داستان شاهنامه نیز هست که افراسیاب دیو پولادوند را از رویارویی با رستم بیم می‌دهد و لباس پلنگینه رستم را که هیچ رزم‌افزاری بر آن کارگر نیست، برای پولادوند این گونه توصیف می‌کند:

نیاید سلیحم بر او کارگر بر آن بیر و آن خود و چینی سپر

(همان: دفتر سوم، ۲۷۰-۲۶۹، ابیات ۲۲۶۱-۲۲۶۰)

با نظری به ابیات منتخب فوق از شاهنامه فردوسی می‌توان چنین استنباط نمود که اسفندیار شاهنامه و همه قهرمانانی که در شاهنامه، صریحاً یا تلویحاً با صفت رویین تنی وصف شده‌اند، به واقع برای محافظت از خویش از مهارت‌ها و روش‌های ویژه‌ای برخوردار بوده و در برابر دشمن از این تدابیر و توانایی‌ها، بهره می‌جسته‌اند و آنچنان با زبردستی فنون خاصی را برای دفاع از خود به کار می‌گرفته و اجرا می‌کرده‌اند که گویی رویین تن‌اند.

۱۳- کارکرد «نغز پولاد زنجیر» به صورت تعویذ و باطل‌السحر

در داستان هفت خان اسفندیار در فصل «گفتار اندر خان چهارم و کشتن اسفندیار زن جادو را» ابیاتی هست که به زعم برخی پژوهندگان، در باب رویین تنی اسفندیار شاهنامه شاید بتوان بدانها استناد نمود. در این داستان، زن جادو که خود را به سان ترکی خوبروی درآورده بود، به ناگاه در برابر اسفندیار ظاهر می‌شود. اسفندیار اورا جامی ازباده مشکبوی می‌دهد و آنگاه زنجیری نازک از پولاد را به گردن او می‌افکند:

یکی نغز پولاد زنجیر داشت نهان کرده از جادو آزریر داشت

به بازوش بر بسته بد زرد هشت به گشتاسب آورده بود از بهشت

بدان آهن از جان اسفندیار نبردی گمان به بد روزگار

بینداخت زنجیر در گردنش بدانسان که نیرو ببرد از تنش

(همان: ۲۳۸، ابیات ۲۲۰-۲۱۶)

هرچند بنا بر ابیات فوق زن جادو بوسیله این زنجیر به دام انداخته شده و از پای در می‌آید و باطن او که پلید بوده بر اسفندیار فاش می‌گردد؛ اما این زنجیر به واقع فقط یک وسیله باطل‌کننده سحر و افسون

است و نه چیزی بیش از آن؛ زیرا نقش و کارکرد این زنجیر در سرتاسر *شاهنامه*، تنها در همین یک مورد خاص است که اسفندیار به مدد نیروی آن از گزند زن جادو مصون مانده است و به کارگیری این زنجیر در هیچ یک از ماجراهای دیگر اسفندیار *شاهنامه* دیده نمی‌شود. این زنجیر، اسفندیار *شاهنامه* را رویین‌تن نمی‌کند این «نغز پولاد زنجیر» اسفندیار، مشابه برخی اجسام مافوق طبیعی نظیر خود بوده که متعلق به قهرمانان دیگر *شاهنامه* است. این اشیا خاصیت حرز و تعویذ داشته؛ اما کارکرد و خاصیت مصونیت بخشی آنها به صورت مقطعی و تنها در طول همان مدت زمانی بوده که قهرمان از آن استفاده می‌کرده است. دو نمونه دیگر از این تعویذها در *شاهنامه* عبارتند از: زره سیاوش و مهره کیخسرو.

۱- زره سیاوش: در فصل «گفتار اندر آمدن بیژن به نزدیک گودرز و خواستن جنگ هومان» بیژن چندین بار خواهان پوشیدن «زره سیاوش» است؛ گویا این زره را در نبردهای دشوار به تن می‌کرده‌اند؛ بیژن به نزدیک پدرش گیو رفته و او را می‌گوید:

تو ای باب با مهر و بسیار هوش دو کفم به درع سیاوش بپوش
(همان: دفتر چهارم، ۴۰، بیت ۶۱۰)

آنگاه او به نزد گودرز رفته و مجدداً «سلیح سیاوخش نیو» را طلب می‌کند.

۲- مهره: گاه این شیء افسون کننده، خاصیت شفا بخشی داشته است؛ مثلاً در داستان رزم «یازده رخ» گُستهم را که به سختی زخمی شده و گویی که در آستانه مرگ بوده است به نزد کیخسرو آوردند. شاه و بزرگان با دیدن خستگی‌های او گریان شدند و کیخسرو مهره گرانمایه‌ای را که از روزگاران هوشنگ و تهمورث و جمشید بدو ارث رسیده بود و او آن را همواره به بازو می‌بست از دست خویش گشوده و بر بازوی گُستهم بسته و پزشکان را به بالین او فرا می‌خواند، آنگاه به درگاه جهان آفرین دعا می‌کند و تعویذهایی نیز بر گُستهم می‌خواند تا آنکه پس از مدتی کوتاه، زخم‌های وی برطرف شده و او از رنج و درد خلاصی می‌یابد.

۱۴- ذکرى از روین تنى اسفندیار در آثار عهد اسلامى

از میان منابع و تواریخ عهد اسلامی فقط تعداد محدودی از این متون به روین تنی اسفندیار و یا چگونگی آن، اشاره کرده‌اند؛ برای نمونه حکایتی در *مجموع التواریخ و القصص* درباره روین تنی اسفندیار ذکر شده است. این کتاب، از منابع بعد از *شاهنامه ابو منصورى* و *شاهنامه فردوسی* است که در آن روایات افسانه مانندى در باب اسفندیار آمده است. لفظ «روی» در این حکایت، شاید با روین تنی اسفندیار چندان بی‌ارتباط نباشد: درباره اسفندیار گویند که چشمه روی، روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر، وارد آن تمائیلها و صورتها کردند. پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن ایشان اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود و او را از بهر آن، روین تن خواندی. چون گشتاسب را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت (میرعابدینی: ۱۳۸۸: ۳۱۹).

۱۵- شواهد نقض روین تنى اسفندیار شاهنامه

در شاهنامه در ماجراهای مربوط به اسفندیار، شواهد و ابیات فراوانی وجود دارد که همگی آشکارا از موارد نقض روین تنی اسفندیار به شمار می‌آیند:

الف) آزردن شدن اندامهای اسفندیار و بی‌تابی او از شدت درد

هنگامی که جاماسپ برای آزاد کردن اسفندیار زندانی به گنبدان دژ می‌آید، آهنگران برای گشودن بندهای او با سندان پولادین و پتک گران بر مسمار و غل و زنجیر اسفندیار فرو می‌کوبند تا او را رها سازند؛ اما اسفندیار از طول کشیدن این کار آهنگران در گشودن و گسستن زنجیرها در رنج و عذاب بوده، سرانجام خود با کوشش بسیار، بند و زنجیرها را شکسته و آنها را از دست و پای خویش می‌گسلد. آنگاه او از این تقلاى طاقت فرسا به ستوه آمده، بی‌هوش بر زمین می‌افتد. اگر روین تنی اسفندیار شاهنامه بر خود او و دیگران، امری ثابت شده بود، او نمی‌بایست از شدت درد بی‌هوش شود.

از موارد دیگری که اسفندیار از درد بی‌تاب می‌شود، یکی هم در داستان رستم و اسفندیار است؛ آنجا که رستم و اسفندیار به زور آزمایی با یکدیگر مشغول می‌شوند در لحظه‌ای که رستم، دست اسفندیار را در چنگ خود می‌فشارد، چهره اسفندیار از شدت درد سرخ می‌شود و گره بر ابروان می‌افکند:

همی گفت و چنگش به چنگ اندرون همی داشت تا چهر او شد چو خون
همان ناخنش پُر ز خوناب کرد سپهد بروها پر از تاب کرد
(همان: ۳۵۶، ابیات ۷۶۵ - ۷۶۴)

که اگر اسفندیار شاهنامه رویین تن بود، نمی‌بایست در برابر فشار دست رستم از خود واکنشی نشان بدهد. و سرانجام در صحنه‌ای دیگر از داستان رزم رستم و اسفندیار، این ابیات نیز با رویین تنی اسفندیار در اوج ناهماهنگی است و آشکارا با رویین تنی او منافات دارد؛ زیرا نشانگر آن است که هر دو پهلوان، یعنی نه فقط رستم، بلکه اسفندیار نیز در این صحنه از جنگ آسیب زیادی می‌بیند:

به نیزه فراوان برآویختند همی خون ز جوشن فرو ریختند...
ز نیروی اسبان و زخم سران شکسته شد آن تیغ‌های گران
چون شیر ژیان هر دو آشوفته پر از خشم و اندام‌ها کوفته...
کف اندردهانشان شده خون و خاک همه گیر و برگستوان چاک چاک

(همان: ۳۸۱ - ۳۸۰، ابیات ۱۰۶۲ - ۱۰۵۰)

ب) ترس اسفندیار از گزند و نیز بیمناک شدن دیگران بر جان اوی یکی از مواردی است که با رویین تنی وی مغایرت دارد. در فصل گفتار «اندر دیگر رزم اسفندیار با ارجاسب» هنگامی که گرگسار تورانی از رجز خوانی اسفندیار خشمگین شده و با تیری که پیکانش پولادین بوده، بر و سینه اسفندیار را نشانه می‌رود و سرانجام قصد می‌کند تا سر از تن او جدا کند، اسفندیار از گزند او می‌ترسد که این ترس با فرض رویین تنی او در تناقض است.

در داستان رستم و اسفندیار نیز آنگاه که رستم از سراپرده اسفندیار عزم رفتن به ایوان خویش را دارد از تنگنایی که در آن قرار دارد، سخت در اندیشه و نگران آن است که اسفندیار به دست او کشته شود و این نکته با شهرت اسفندیار به رویین تنی، همخوانی ندارد:

و گر کشته آید به دشت نبرد شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت بدان کو سخن گفت با او درشت

(همان: ۳۶۱، ابیات ۸۲۸ - ۸۲۷)

و باز هم در همین داستان، بعد از آنکه رستم، کریاس اسفندیار را ترک می‌گوید و اسفندیار با پشتوتن از مردی و گردی رستم سخن می‌گوید و در عین حال بر اینکه از فرمان شاه بیاید اطاعت نمود تأکید می‌کند، آنگاه در پاسخ:

پشتوتن بدو گفت کای نامدار
چنین چند گویی تو از کارزار
چگونه کنم ترس را از دلم
بدینسان کز اندیشه دل بگسلم
(همان: ۳۷۰، آیات ۹۳۰ و ۹۲۶)

آنگاه اسفندیار بدو چنین پاسخ می‌دهد:

گر ایدون که ترسی همی از تنم
من امروز ترس ترا بشکنم
کسی بی زمانه به گیتی نـمرد
نمرد آنکه نام بزرگی بیـرد
(همان: ۲۷۳ آیات ۹۲۲ - ۹۲۱)

در آیات فوق، اسفندیار نخست از شکستن ترس پشتوتن سخن گفته است که این ترس پشتوتن بخاطر آن است که مبادا در نبرد با رستم به تن اسفندیار گزند و آسیبی برسد و این با روین تنی اسفندیار ناسازگار بوده و دلیلی است بر آنکه روین تنی اسفندیار در شاهنامه، بس کم فروغ (کزازی، ۱۳۸۴: ۷۴۲) است. علاوه بر آن، پاسخی که اسفندیار به پشتوتن می‌دهد دلیل آن نیز هست که او را به روین تنی خود اعتقاد و اعتماد نیست و پاسخ او شباهتی به سخن یک قهرمان روین تن ندارد؛ زیرا اسفندیار به جای آنکه پشتوتن را به روین تنی خود مطمئن و خرسند کند، درباره قضا و قدر و سرنوشت سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که اگر زمان مرگ او فرا رسیده باشد، بی‌شک تقدیر او را بدان سو، رهنمون خواهد بود.

ج) زره پوشیدن اسفندیار

اگر اسفندیار شاهنامه، روین تن است، پس چرا او در میادین کارزار با لباس جنگ حاضر می‌شود؟ در شاهنامه نمونه‌هایی که همگی دلالت بر این کردار اسفندیار دارند، بسیار است و این البته مغایر با روین تنی و زخم ناپذیری او در مقابل هر سلاحی است:

- ۱- نخست در داستان گنبدان دژ، پس از رهایی از بند و زمانی که عزم می‌کند که دوباره پای به میدان نبرد گذارد از ملازمان خود می‌خواهد تا فوراً سلیح نبرد (زره) او را پیراسته، برایش بیاورند.
- ۲- در داستان نخستین رزم رستم با اسفندیار، اسفندیار با جوشن و خود در صحنه نبرد حاضر می‌شود:

بفرمود تا جوشن و خود اوی همان ترکش و نیزه جنگجوی

ببردند و پوشید روشن برش نهاد آن کلاه کیی برسرش

(همان: ۳۷۷، ابیات ۱۰۱۷ - ۱۰۱۶)

۳- اسفندیار بارها در شاهنامه با صفت «زره‌دار» توصیف شده است تا جایی که حتی پس از تیر انداختن رستم بر چشم اسفندیار و آن گاه که او بر خاک آوردگاه که از خون وی لعل فام گشته، نشسته بود، رستم گریان و دردمند، اسفندیار را چنین توصیف می‌کند:

که تا من به گیتی کمر بسته‌ام بسی رزم گردنکشان جُسته‌ام

سُواری ندیدم چو اسفندیار زره دار با جوشن کارزار

(همان: ۴۱۷، ابیات ۱۴۳۸ - ۱۴۳۷)

۱۶- افسانه چوب گز و چشم اسفندیار در شاهنامه

پس از بررسی بخش‌های گوناگون کتاب اوستا و متون پهلوی مشخص گردید علی‌رغم آنکه در متن پهلوی و جر کرد دینی، شرح سخت (یشت) تن شدن اسفندیار و تقدیس او بوسیله اشوزردشت و در متن زند و نداد به خط و زبان پهلوی تأکید بر رویین تنی او دیده می‌شود، اما نه در دو متن یادشده و نه در هیچ‌یک از متن‌های اوستایی و پهلوی دیگر کوچک‌ترین اشاره و نشانه‌ای به آسیب‌پذیری اسفندیار، آنهم از ناحیه چشم توسط شاخه گز وجود ندارد. در شاهنامه با آنکه رویین تنی اسفندیار، بی‌فروغ، خلدشه‌دار و مورد تردید است، اما افسانه چشم اسفندیار و شاخه گز در شاهنامه، جلوه خاصی دارد. داستان چوب گز و چشم اسفندیار در ابیات ذیل آمده است:

گزی دید بر خاک، سر در هوا نشست از برش مرغ فرمان روا

بدو گفت: شاخی گزین راست تر سرش برتر و بُنش بر کاست تر

بدین گز بود هوش اسفندیار تو این چوب را خوار مایه مدار

بر آتش مر این چوب را راست کن نگو کن یکی نغز پیکان کهن

پنه پر و پیکان بر او بر نشان نمودم ترا از گزندش نشان...

به زه کن کمان را و این چوب گز بدین گونه پرورده در آب رز

ابر چشم او راست کن هر دو دست چنان چون بود مردم گز پرست

(همان: ۴۰۴ - ۴۰۳، ابیات ۱۳۱۲ - ۱۲۹۹)

آنگاه رستم برای اجرای فرمان سیمرغ سلیح نبرد پوشیده، و به اردوگاه اسفندیار رفته و او را سوگند می‌دهد که دل از راه گزند بتابد تا در ازای آن رستم همه گنج‌های دیرینه را تقدیم او کند؛ زیرا از بند، نام‌بد بر رستم خواهد ماند. اسفندیار در پاسخ می‌گوید که از راه یزدان و فرمان شاه جهانبان بر نمی‌گردد.

زمانی که رستم دانست لابه و خواهشگری نزد اسفندیار به کار نمی‌آید؛ تیر گزینی که پیکان آن را در آب رز پرورده بود در کمان نهاده آنسان که سیمرغ فرموده بود، به سوی چشمان اسفندیار نشانه می‌رود:

کمان را به زه کرد و آن تیر گز	که پیکانش را داده بد آب رز...
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	از او دور شد دانش و فرهی
چنین گفت پر دانش اسفندیار	که ای مرد دانای به روزگار
به مردی مرا پور دستان نکشت	نگه کن بدین گز که دارم به مُشت
بدین چوب شد روزگارم به سر	ز سیمرغ و از رستم چاره گر

(همان: ۴۱۶ - ۴۱۲، ابیات ۱۴۳۲ - ۱۳۷۱)

۱۷- چگونگی رویین تن شدن اسفندیار و زخم‌پذیری چشم او در یک روایت شفاهی

اندیشه رویین تنی، ریشه‌ای بس کهن داشته و کنایه‌ای است از میل بشر به آسیب‌ناپذیری، بی‌مرگی و عمر جاوید و نیز برتر از دیگران قرار گرفتن (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۴۴ - ۴۳). جاودانگی و فناپذیری از آرزوهای ذاتی آدمیان است و اختصاص به زمان و مکان خاصی نداشته و یکی از بن‌مایه‌های مشترک اساطیری در ادبیات کهن جوامع مختلف است. در اساطیر جهان، این تأکید بر جنبه آسیب‌پذیری بدن در قهرمان رویین تن اسطوره‌ای، حاکی از آن است که جاودانگی جسم، امری محال و ناممکن است. درباره کیفیت رویین‌تنی اسفندیار، تعدادی روایت شفاهی وجود دارد. اسفندیار رویین تن این روایات نیز همانند سایر قهرمانان رویین‌تنی اساطیر جهان دارای یک نقطه زخم‌ناپذیر در بدن خود است.

یکی از این روایات غیر مکتوب که به صورت شفاهی و سینه به سینه در افواه عامه مردم نقل شده و رایج گردیده چنین است: گشتاسب از زرتشت خواست که برای اثبات ادعایش، معجزه‌ای نشان بدهد. زرتشت دستور داد شاهزاده اسفندیار را به گرمابه بردند و پس از بیرون آوردن لباس‌ها، زرتشت ظرف آبی را بالای سر اسفندیار گرفت در حالی که او تکلیف می‌کرد که هر دو چشم‌هایش را باز نگهدارد، وردهایی را زیر لب زمزمه کرد و آب را بالای سر اسفندیار ریخت به طوری که از موی تا پنجه‌های پایش را آب گرفت و چون اسفندیار برخلاف دستور زرتشت پیامبر، چشم‌هایش را هنگام ریختن آب بست، آب در چشم‌های شاهزاده نفوذ نکرد و زرتشت از این کار او ناراحت شد و برای اینکه آسیبی از راه هر دو چشم به شاهزاده نرسد، چشم‌های اسفندیار را با یک چوب دو شقه گز در جنگل‌های دور دست طلسم کرد. آنگاه دستور داد که برای آزمایش چهار نفر از مردان زورمند با شمشیرهای برنده و تیز از چهار جانب به اسفندیار حمله کردند، اما هر چه ضربت به سرو بدنش وارد ساختند، کوچک‌ترین خراشی در بدن اسفندیار دیده نشد و چون گشتاسب علت را پرسید، زرتشت فرمود من اسفندیار را رویین تنی کردم و هیچ حربه‌ای به وجودش کارگر نخواهد شد و از امروز اسفندیار مروج آیین و کیش من خواهد بود (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۸-۷).

به نظر می‌رسد که این روایت شفاهی، دارای وجوه متعدد اساطیری برجسته و مشترک با اسطوره‌های سرزمین دیگری داشته باشد که ما در اینجا بنا به ضرورت، تنها به یک جنبه از آن می‌پردازیم و آن، آسیب پذیری عضوی (چشم) از اندام‌های اسفندیار است؛ زیرا برخلاف اسفندیار متن‌های دینی پهلوی که از رویین تنی خلدشه‌ناپذیری برخوردار است، تن اسفندیار در این روایت شفاهی در عین رویینگی، آسیب پذیر نیز هست. چوب دو شقه گز در جنگل‌های دور دست (۱) که بنابر این حکایت عامیانه، زرتشت چشم‌های اسفندیار با آن طلسم کرده، خود، باطل کننده طلسم رویین تنی او نیز هست؛ یعنی چوب گز در آن واحد دارای دو خاصیت متناقض حفظ زندگی برای اسفندیار و همچنین هلاک اوست.

۱۸- تحلیلی بر منشأ اصلی چشم زخم پذیر اسفندیار شاهنامه

ماجرای چشم زخم‌پذیر اسفندیار و کشته شدن او به چاره‌گری زال و راهنمایی سیمرغ و تیر گزین پرونده در آب رزی که رستم با آن، چشم اسفندیار شاهنامه را نشانه رفت و او را از پای درآورد، احتمالاً بر

پایه داستان‌هایی است که سنت راویان ناحیه مشرق ایران و سرزمین‌های بلخ و سیستان آنها را نه با استناد بر خدای نامه پهلوی بلکه از حماسه‌های نشأت گرفته از سرچشمه‌های بومی ماوراءالنهر مهد تلفیق سازنده فرهنگ‌ها و با استفاده از منابع اسطوره‌ای سرزمین‌های دیگر و امتزاج آنها با یکدیگر، ساخته و پرداخته کرده است. این روایات حماسی، خارج از حیطه نظارت و دخالت خواص محافل زرتشتی بوده و در میان عامه مردم، همراه با سایر دگرگونی‌های اجتماعی، رویه دگرذیسی و رشد مستقل خود را طی کرده و آزادانه تحولات مختلفی را تجربه کرده و بطور طبیعی عناصری را از دست داده و یا بالعکس، بِن مایه‌های جدیدی را اخذ نموده است. بر همین اساس بعید نیست که افسانه تیر گز و چشم آسیب پذیر اسفندیار که بعدها در کتاب پهلوی *rōdistahm ud Spandyād* انعکاس یافت و یا همین نمونه روایت شفاهی درباره اسفندیار و نظایر آن، خود ریشه در تلفیق اقتباس گونه‌ای از یک روایت غیر هومری و افسانه‌های شفاهی و عامیانه مشهوری داشته باشد که پیرامون مرگ آشیل، قهرمان حماسه یونان و پاشنه زخم پذیر او بوده است. این روایت در داستان حماسی «ایلیاد کوچک» (روز نبرگ، ۱۳۷۹: ۱۵۶/۱) اثر لسکسین،^۱ شاعر سده هفتم پیش از میلاد - یعنی یک قرن بعد از ایلیاد هومر - این گونه انعکاس یافته بود که پاریس، برادر هکتور، قهرمان شجاع تروا، با راهنمایی آپولون در دروازه اسکائی^۲ با افکندن تیری به پاشنه آشیل، او را از پای در آورد (Rosenberg; 1986: 74 and Britanica; 1973: 1/90) مادر آشیل، الهه تیتس، دختر خدای اقیانوس‌ها، آشیل را به هنگام کودکی در اعماق آب‌های رود استیکس^۳ فرو برده بود تا بدین وسیله فناپذیر گردد؛ اما از آنجا که تیتس، پاشنه‌های پای آشیل نوزاد را در دستان خود نگاه داشته بود، آن پاشنه‌ها در آب رودخانه اسرارآمیز، شسته نشد و آن ناحیه از بدن او همچنان آسیب‌پذیر باقی ماند. (Britanica: Ibid.)

این داستان، طبعاً در سرتاسر یونان آن روزگار و قرن‌ها بعد در همه سرزمین‌های یونانی نشین و آشنا با زبان، فرهنگ و اساطیر یونان و شاید حتی در بلخ و ماوراءالنهر در میان راویان داستان‌های

1- Lesches

2- Scaean

3- Styx

باستان، رواج بسیاری داشته است؛ زیرا در یک مقطع تاریخی خاص در ماوراءالنهر، از باورهای اسطوره‌های ایران و یونان، پیوند و آمیختگی گسترده‌ای بوجود آمده بود؛ بدینسان که پس از حمله اسکندر مقدونی، دیودتوس^۱ یونانی در ۲۵۰ سال پیش از میلاد مسیح توانست جدای از حکومت سلوکی، خود دولت مستقلی را، مرکب از یونانیان مهاجر و ایرانیان به یاری ساکنان ایرانی بلخ و تفاهم و تشریک مساعی با آنها در ناحیه ماوراءالنهر تشکیل دهد که عمر آن حداقل به مدت یک قرن به طول انجامید. در نتیجه این همزیستی ایرانیان با یونانیان، از یک طرف زبان و فرهنگ یونانی که در امر تجارت و قضاوت و یا بر اثر ازدواج‌های بین یونانیان و ایرانیان، رواج پیدا کرده بود و از سوی دیگر لطف و جذابیت اعتقادات شرقی و تشریفات ایرانیان برای یونانیان، روند تلفیق فرهنگ ایران و یونان را بتدریج فراهم ساخت (گیرشمن، ۱۳۶۸: ۲۵۸-۲۵۶). در این دوره از تاریخ ماوراءالنهر، دیوانیان ایرانی در کنار زبان و خط خود، به فراگیری خط و زبان یونانی پرداختند و این خود باعث آشنایی با ادبیات یونان و بن‌مایه‌های کهن اساطیری آن گردید. در حدود صد و سی سال پیش از میلاد مسیح اقوام سکایی - که رستم جهان پهلوان ایران در اصل قهرمان این اقوام بوده است - از ماوراءالنهر و جیحون گذشته و حکومت یونانی بلخ را بر می‌اندازند (۲) و خود در سرتاسر شرق ایران آن روزگار و سیستان سکنی گزیده و حکومت کوشان‌ها را در یکصد و بیست سال بعد به وجود می‌آورند (بهار، ۱۳۷۶: ۲۲۸ و ۲۳۵). کوشانیان خط یونانی را حتی برای نوشتن زبان محلی خود به کار گرفته بودند (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳: ۱۴۰). در زمان نخستین پادشاه پارتی، سکه‌ها، دارای نقوش یونانی بود. حضور اساطیر یونان در حوزه نمادهای اسطوره‌ای ایران نیز احساس گردید تا جایی که تحت تأثیر این تلفیق فرهنگی، زئوس معادل اهورامزدا، آپولون یا هرمس برابر میترا، هرا یا آرتمیس یا آفرودیت برابر آناهیتا تصور شد. در نواحی شرقی ایران، سکه‌ها نقش هراکلس و آپولون را داشت (یار شاطر، ۱۳۷۳: ۲۵-۱۰) پلوتارک می‌گوید کودکان در گدورسپا درس می‌خواندند تا روزی بتوانند آثار هومر را مطالعه کنند (همان: ۱۲۵). این اختلاط گسترده اقوام یونانی و ایرانی در ماوراءالنهر، طبعاً نمی‌توانست بدون تلفیق‌های اجتماعی و فرهنگی باشد. شادروان استاد دکتر

مهرداد بهار، این تأثیر بخشی هنر و فرهنگ یونان را در ماوراءالنهر مشتمل بر مستندات، شواهد و مدارک بسیاری می‌داند که از جمله آنها می‌توان به سکه‌های کوشانی، آتشکده سرخ کتل دوره کوشانیان که دارای کتیبه‌ای به زبان بلخی اما به خط یونانی بوده است و نیز مجسمه‌های خدایان یونان در آن منطقه اشاره کرد. (بهار، ۱۳۷۳: ۱۱۱). پس با این تفصیل، احتمال می‌رود که نسبت دادن آسیب‌پذیری به چشم اسفندیار در سرزمین ماوراءالنهر برگرفته از الگوی پاشنه زخم‌پذیر آشیل در اساطیر یونان باشد.

۱۹- نتیجه‌گیری

نکاتی که تاکنون در این مقاله بررسی و تحلیل شده، بطور خلاصه چنین است:

۱- اندیشه رویین تنی خدشه‌ناپذیر اسفندیار همچون نامیرایی پشوتن و گوبدشاه، خود، ریشه در معتقدات دینی انعکاس یافته در ادبیات مزدیسنا داشته که متعلق به نجد مرکزی و غرب ایران باستان در هزاره اول ق.م. بوده است. رویین تنی و یشت تن شدن اسفندیار در سنت روایات شفاهی معتبر زرتشتی، اندیشه‌ای اصیل است و مسلماً از فرهنگ دیگری گرفته نشده است. این روایت در *و جرکرد دینی، زند و نیداد و زردشت نامه* بهرام پزودو، نقل شده است.

۲- اسفندیار در یک روایت عامیانه و شفاهی رایج در افواه مردم، در عین رویین تنی، دارای چشمانی زخم‌پذیر است طبق همین روایت زردشت چشمان اسفندیار را با چوب گز طلسم کرده بود. در چوب گز دو خاصیت و کارکرد متضاد توأم با یکدیگر، نهفته است: حفظ حیات و زندگانی اسفندیار و همچنین هلاک او.

۳- رویین تنی اسفندیار در *شاهنامه*، بی فروغ و مورد تردید است. افسانه تیرگز و چشم اسفندیار اما در شاهکار جاودانه استاد فرزانه طوس از جلوه خاصی برخوردار است.

۴- افسانه چوب گز و نقطه‌ای از بدن اسفندیار که کشتن او بدان جای بوده است بنا به گزارش *الفهرست ابن الندیم* - از منابع عهد اسلامی - در یک کتاب پهلوی مستقل به نام *rōdistahm ud Spandyād* (رُدیستهم اُد سپندیاد) که مجزای از خدای نامه و روایات زرتشتی بوده و امروزه موجود نیست، آمده بود. گویا کتاب مذکور نزد روایان خراسان و شاهنامه‌های مشهور از شهرت خاصی

برخوردار بوده است. در تعلیل و توجیه تفاوت‌های اسفندیار سخت (یشت) تن ادبیات مزدیسنا با شخصیت اسفندیار شاهنامه فردوسی می‌توان گفت روایاتی که پیرامون شخصیت اسفندیار قدیس متن-های اوستایی و پهلوی زرتشتی داخل نجد ایران وجود داشته است، هنگامی که به منطقه ماوراءالنهر و مشرق ایران و ساحت حماسه‌های آن سرزمین راه یافت، دستخوش تغییر و تحولات گوناگون شد. مهم‌ترین دلیل اساسی تفاوت‌های اسفندیار در ادبیات مزدیسنا را با شخصیت اسفندیار حماسه‌های ناحیه ماوراءالنهر - که بعدها در شاهنامه‌های متشور و شاهنامه فردوسی انعکاس یافت - می‌توان در این امر جستجو نمود که به طور کلی حماسه سرایی در نواحی مشرق ایران، آزادانه در خارج از نجد ایران، به دور از حوزه‌های نفوذ متعصبین زرتشتی، در میان مردم آن سامان حالت زنده و پویایی به خود گرفت. در این روند تکاملی، روایات سستی مربوط به همه قهرمانان اوستا - و از جمله اسفندیار - هنگامی که به سرزمین‌های شرقی ایران راه یافت، دیگر از آن حالت ایستایی و رکود پیشین خود، فاصله گرفته و تبدیل به حماسه‌هایی شد که می‌بایست مطابق با شرایط زمان و مکان، مراحل خاصی را طی کند تا قابلیت تدوام حیات در میان عامه مردم را نیز داشته باشد. از این رو، روایات متبلور در اوستا در مواجهه با اساطیر و تمدن‌های اقوام دیگری از جمله سکایی و یونانی، صورت انعطاف‌پذیری یافته، با وانهادن بعضی از خصوصیات خود، عناصر نوینی را به خود پذیرفت؛ بدین ترتیب جای شگفتی نیست که شخصیت اسفندیار پاکدین خداگونه نیمه تاریخی - نیمه اسطوره‌ای متعلق به عصر فروردین یشت اوستا (۳) و ادبیات مزدیسنا که صرفاً رواج دهنده و آموزگار دین بهی است و معاصر با خود زرتشت (در حدود ۱۰۰۰ ق.م.) است این همه تحول را پشت سر بگذارد. بنابر روایات شفاهی موثق بهدینان، زرتشت به دست خود اسفندیار را یشت (سخت) تنی خدشه ناپذیر بخشید؛ اما سرانجام اسفندیار در حماسه‌های سرزمین ماوراءالنهر و سرزمین سیستان در سده‌های نخستین پیش از میلاد و بعدها در روایات و داستان‌های مستقل حماسی و شاهنامه‌های متشور قرن‌های نخستین عهد اسلامی و سپس در شاهنامه فردوسی با به وام گرفتن چشمی آسیب‌پذیر و ظاهر شدن بصورت شاهزاده‌ای جوان در مقابل رستم قهرمان سکاها که داستان‌های او نیز حداکثر در حدود یک قرن و نیم پیش از میلاد شکل گرفته و اکنون جهان پهلوان کهنسال ایران با عمری ششصد - هفتصد ساله است، شورانگیزترین حماسه را در شاهنامه ارجمند فردوسی رقم زد.

یادداشت‌ها

۱- در کتاب شاخه زرین *Golden bough* آمده است که بالدر، رب النوع رویین تن، زیبا، آرام، دوست داشتنی و محبوب خدایان اسکاندیناوی، بر اثر اصابت شاخه‌ای از گیاه دبق *mistletoe* با بدنش که به راهنمایی دیو لوکی *Loki* و توسط هودر *Hother* رب النوع نابینا، به سویش پرتاب شده بود، تکه پاره گشت و جان باخت. بالدر پسر رب النوع بزرگ اودین *Odin* و خدا بانوی *Frigg* بود. داستان مرگ او، آنگونه‌که در مجموعه سرودهای ادای *Edda Snorri Sturlusson* (۱۲۴۱-۱۱۷۸م) آمده، بدین گونه است که بالدر خواب آشفته‌ای می‌بیند که به نظر می‌رسد پیش بینی مرگ وی باشد. پس خدایان، انجمنی برپا کردند و بر آن شدند تا او را در مقابل هر خطری محفوظ بدارند. بنابراین الهه فریگ (مادر بالدر) از همه موجودات؛ از آب و آتش و آهن و فلزات و زمین و سنگ‌ها گرفته تا درختان و امراض و زهرها و همه حیوانات چارپا، پرندگان و خزندگان خواست تا سوگند بخورند و از آنان پیمان‌ستانند که هیچ‌یک به بالدر آسیب نرسانند. هنگامی که چنین کاری صورت گرفت، بالدر دیگر رویین تن شد. به همین دلیل هم خدایان در حالی که او را به پیش خود فرا می‌خواندند، بعضی از آنها به سوی او تیراندازی می‌کردند و برخی نیز تلاش می‌کردند تا بدن او را با شمشیر زخمی کنند و گروهی هم به سوی سنگ پرتاب می‌کردند. اما آنان هر چه را امتحان می‌کردند، هیچ چیز نمی‌توانست به بالدر صدمه‌ای وارد کند و همه آنها از این بابت خرسند بودند. لوکی دیو از این امر ناخشنود بود؛ از اینرو خود را به هیأت پیرزنی درآورده و نزد الهه فریگ رفت و از او راز رویین تنی بالدار را شنید. آنگاه لوکی از او پرسید آیا واقعاً همه موجودات سوگند خورده‌اند که به بالدر آسیبی نرسانند؟ فریگ پاسخ داد در شرق والاها *Walahalla* گیاهی وجود دارد که به دبق *mistletoe* موسوم است. این گیاه کوچکتر از آن بود که نیازی به سوگند دادنش بینم. بدین ترتیب لوکی خود را به محل رویش *mistletoe* رسانیده آن را کند و به انجمن خدایان برد و هودر را فریفت که آن را به سوی بالدر پرتاب کند و بالدر توسط آن گیاه ناچیز کشته شد (Frazer; 1930: 101-102 and Encyclopedia Americana; 1963: 2/74-75).

ناگفته نماند که یکسان بودن افسانه گیاه ناچیزی که در دو اسطوره بالدر نروژی و اسفندیار با همه خوار مایگی سبب مرگ آن دو قهرمان رویین تن گشته است، توجه فریزر را نیز به خود جلب نموده بود (Frazer; Ibid.; 101). اما داستان بالدر از چندین جهت، شباهت بسیاری به اسفندیار رویین تن روایت شفاهی داشته و با آن قابل مقایسه می‌باشد: الف) نخست آنکه بالدر را مادرش فریگ، ایزد بانویی از تبار خدایان، رویین تن کرده است و اسفندیار نیز توسط پیام آوری که با نیروهای مافوق طبیعی در ارتباط است، رویین شده؛ ب) صحنه آزمایش تن رویین اسفندیار توسط چهار مرد زورمند با شمشیرهای برنده، یادآورد تیراندازی و شمشیر زنی خدایان اسکاندیناوی به بدن بالدر

برای آزمودن رویین تنی اوست؛ ج) چوب گزی که در روایت عامیانه، زردشت، چشم اسفندیار را با آن طلسم نمود، خود به منزله نیروی باطل السحر رویین تنی اسفندیار است و این مشابه همان گیاه کوچک mistletoe است که الهه فریگ، ناچیز تر از آتش دیده بود که او را سوگند دهد و از وی پیمان ستاند که به بالدر آسیبی نرساند. در شاهنامه نیز گویا شاخه گز در بادی امر به نظر رستم چندان جالب توجه نمی آمده و به همین دلیل هم سیمرغ او را می گوید:

بدین گز بود هوش اسفندیار تو این چوب را خوار مایه مدار

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۴۰۳، بیت ۱۳۰۱)

د) اسفندیار در روایت شفاهی مذکور با آنکه رویین است، با این حال مانند بدن بالدر، زخم پذیر است. پرسشی که در اینجا پیش می آید این است که آیا تکرار این بن مایه motif همسان درباره اسفندیار اساطیر ایران و بالدر در اسطوره‌های اسکاندیناوی بر اصل و ریشه مشترک هندو اروپایی این دو اسطوره دلالت نمی کند؟

۲- نخست سکاها، تنها به عنوان قوم فاتح - و نه لزوماً برخوردار از فرهنگ فایق - بر سرزمین ماوراءالنهر با آن تمدن پویا و درخشان غلبه یافتند. آنگاه آنان پس از سکونت یافتن در شرق و منطقه زرنگ، نام این سرزمین کهن را به سیستان (=سکستان) تغییر دادند (بهار، ۱۳۷۳: ۱۰۷) به دنبال استیلایی که سکاها در امور سیاسی و زندگی اجتماعی در ماوراءالنهر و سیستان به دست آوردند و با بهره گیری از فضای مدارا و تسامح گرایمی مطلوبی که به بارآورنده شکوفایی عظیم فرهنگی در ماوراءالنهر بود، زمینه را برای پروراندن داستان‌های مربوط به قهرمان خود رستم، توسط راویان و نقالان هنرمند آن سامان مساعد یافتند تا جایی که افسانه‌های این پهلوان دلاور، علاوه بر مشرق ایران، حتی همه افسانه‌های پهلوانی نجد مرکزی و غرب ایران را تحت تأثیر قرار داده و مجذوب خود ساخت. آنگاه رفته رفته رستم، بزرگترین پهلوان بی همال سراسر ایران زمین شد؛ به نحوی که دیگر برای او هم‌وردی تصور نشد و تاریخ زندگانی او را از عصر پیشدادیان تا کیانیان امتداد دادند. در این میان، ذکر ماجراهای رستم و جایگاه او در حماسه با رشد و پویایی بسیار بدانجا رسید که در دوره‌های بعدی، رستم، تنها محور اصلی حماسه است و جایی برای هیچ پهلوانی به جز او باقی نماند؛ مگر آنکه به نحوی از او شکست بخورد. در این حماسه‌های پویا و مترقی، اسفندیار نیمه تاریخی و متعلق به عصر فروردین یشت اوستا - که زمان او به ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد - تبدیل به شاهزاده‌ای جوان، خام و بی تجربه و ناکار آزموده می‌شود تا در مقابل رستم که نسل هفتصد ساله بس کار آزموده، بیکار کند.

آنگاه در یک دوره، در شرق ایران، همه ماجراهای رستم در یک کتاب مهم حماسی به نثر پهلوی نیز گرد آمد. مسعودی می‌گوید خبر رستم در کتاب کیکین آمده است که به عقیده دو مینار مصحح فرانسوی مروج الذهب و تأیید کریستن سن نام صحیح این کتاب سکیسران Sagēsārān (=سران سیستان) بوده است (صفا، ۱۳۷۴: ۶۷). این

مفجع سکیسران را به قول مسعودی از فارسیه الاولی (پهلوی) به عربی ترجمه کرد. در کتاب پهلوی سکیسران، همه اخبار رستم و پهلوانی‌های او، کارهای کیخسرو و گرفتار نمودن قاتلان سیاوش پسر کیکاووس و چاره‌گری‌های رستم و جنگ‌های ایرانیان و تورانیان ذکر شده بود؛ همان گونه که به قول مسعودی، اخبار اسفندیار و داستان جنگ‌های او و کشته شدنش بدست رستم و نیز قتل رستم به دست بهمن اسفندیار در کتاب پهلوی «بیکار» آمده بود. می‌توان حدس زد که داستان‌های رستم از قرن‌های دیگر و از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر در افواه مردم، قصه‌گویان و نقالان که هر یک دارای ذوق و سلیقه گوناگون بودند نقل می‌شد. در آغاز داستان قتل رستم، فردوسی از پیری به نام آزاد سرو سخن می‌گوید که از مردم سیستان است و نامه خسروان و بسی رزم رستم به یاد داشته و از ملازمان احمد بن سهل (از بزرگان عهد سامانی) بوده است. البته فردوسی داستان رزم‌های رستم را خود شخصاً از آزاد سرو شنیده، بلکه با استفاده از مآخذی همچون شاهنامه ابومنصوری و یا با مراجعه به یک داستان منفرد حماسی دیگر، که روایات آزادسرو در آن منعکس گردیده، ماجراهای رستم را نقل کرده است.

۳- آرتور کریستن سن دانمارکی که در باب زمان جمع‌آوری بخش‌های مختلف اوستا، پژوهش‌های گسترده‌ای را انجام داده، معتقد است قدمت فروردین یشت، که یشت سیزدهم اوستا و از طولانی‌ترین یشت‌هاست در مقایسه با سایر یشت‌های اوستا از همه کهن‌تر و مربوط به پیش از دوره هخامنشی است و حتی قسمتی از محتوای آن به تاریخ پیش از زرتشت بازمی‌گردد (کریستن سن، ۱۳۷۶: ۸۷ و ۱۳۸).

کتابنامه

قرآن کریم

آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. (۱۳۸۶). کتاب پنجم دینکرد - آوانویسی - ترجمه - تعلیقات - واژه‌نامه - متن پهلوی. چاپ اول. تهران: معین.

_____ . (۱۳۷۵). اسطوره زندگی زرتشت. چاپ سوم. تهران: چشمه و بابل: آویشن.

ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۳). تاریخ زبان فارسی. چاپ اول. تهران: سمت.

اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۵۱). «اسفندیار و راز روین تنی». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. شماره ۸۰ صص ۶۲ - ۴۳.

انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۶۳). مردم و شاهنامه. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی.

بهار، مهرداد. (۱۳۷۳). جستاری چند در فرهنگ ایران. چاپ اول. تهران: فکر روز.

_____ . (۱۳۷۶). از اسطوره تا تاریخ. گردآورنده و ویراستار دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور. چاپ اول. تهران: چشمه.

بهرام پژدو، زرتشت. (۱۳۳۸). *زرتشت نامه* - از روی نسخه مصحح فردریک روز نبرگ - با تصحیح مجدد و حواشی و فهارس. به کوشش محمد دبیر سیاقی. چاپ اول. تهران: طهوری.

پور داوود، ابراهیم. (۱۳۵۶ الف). *یشتها* - جلد اول. چاپ سوم. تهران: دانشگاه تهران.

تفضلی، احمد. (۱۳۶۴). *مینوی خرد*. چاپ دوم. تهران: توس.

_____ . (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش دکتر ژاله آموزگار. چاپ اول. تهران: سخن.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۸). *گل رنج‌های کهن*. چاپ اول. تهران: ثالث.

دادگی، فرنبغ. (۱۳۶۹). *بندهش*. گزارنده مهرداد بهار. چاپ اول. تهران: توس.

راشد محصل، محمد تقی. (۱۳۶۷). «درباره حماسه زیر». فرهنگ. کتاب دوم و سوم. بهار و پاییز. صص ۴۹۴ - ۴۷۵.

_____ . (۱۳۷۰). *زند بهمن یسن - تصحیح متن - آوانویسی - برگردان فارسی و یادداشت‌ها*. چاپ اول. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

_____ . (۱۳۸۵). *وزیدگی‌های زاد سپرم - نگارش فارسی - آوا نویسی - یادداشت‌ها - واژه نامه* - تصحیح متن. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

_____ . (۱۳۸۱). *نجات بخشی در ادیان*. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

روز نبرگ، دنا. (۱۳۷۹). *اساطیر جهان - داستان‌ها و حماسه‌ها* - جلد اول. ترجمه عبدالحسین شریفیان. چاپ اول. تهران: اساطیر.

صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۴). *حماسه سرایی در ایران از قدیمی ترین عهد تا یخی تا قرن چهاردهم هجری*. چاپ ششم. تهران: فردوس.

_____ . (۱۳۷۰). «سخنی درباره شاهنامه». به کوشش علی دهباشی. *فردوسی و شاهنامه*. تهران: مدبّر. صص ۳۰۹ - ۲۹۷.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹ الف). *شاهنامه* - دفتر سوم. به کوشش جلال خالقی مطلق. چاپ سوم. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.

_____ . (۱۳۸۹ ب). *شاهنامه دفتر پنجم*. به کوشش جلال خالقی مطلق. چاپ سوم. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.

- _____ . (۱۳۸۹ج). شاهنامه دفتر ششم، به کوشش جلال خالقی مطلق. چاپ سوم. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- فریزر، جمیز جرج، (۱۳۸۶). *شاخه زرین - پژوهشی در جادو و دین*. ترجمه کاظم فیروزمند. چاپ چهارم. تهران: آگاه.
- کریستن سن، آرتور. (۱۳۳۶). *کیانیان*. ترجمه دکتر ذبیح الله صفا. چاپ اول. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- _____ . (۱۳۷۶). *مзда پرستی در ایران قدیم - ملاحظاتی درباره قدیمی ترین عهد آیین زرتشتی و تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستانی*. ترجمه دکتر ذبیح الله صفا. چاپ چهارم. تهران: هیرمند.
- کزازی، میرجلال الدین. (۱۳۸۴). *نامه باستان - ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی - جلد ششم - از پادشاهی لهراسپ تا پادشاهی دارای داراب*. چاپ اول. تهران: سمت.
- گیرشمن، رومن. (۱۳۳۸). *ایران از آغاز تا اسلام*. چاپ هفتم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. (۱۳۴۴). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. جلد اول. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مزدپور، کتیون. (۱۳۸۵ الف). *خرده اوستا به خط ملا بهروز اسکندر - جلد اول*. چاپ اول. تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی - پژوهشکده زبان و گویش.
- _____ (۱۳۸۵ ب). *خرده اوستا به خط ملا بهروز اسکندر - جلد دوم*. چاپ اول. تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی - پژوهشکده زبان و گویش.
- میرعابدینی، سید ابوطالب. (۱۳۸۸). *فرهنگ اساطیری - حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام - جلد دوم - کیانیان*. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- میر فخرایی، مهشید. (۱۳۶۷). *روایت پهلوی - متنی به زبان فارسی میانه*. چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- نحوی، اکبر. (۱۳۸۴). «نگاهی به روش های ارجاع به منابع در شاهنامه». *نامه فرهنگستان*. شماره ۲۸. صص ۶۴ - ۳۲. نویی، ماهیار. (۱۳۶۳). *درخت آسوریک - متن پهلوی - آوا نوشت - ترجمه فارسی - فهرست واژه ها و یادداشت ها*. چاپ دوم. تهران: سازمان انتشارات فروهر.
- نولدکه، تئودور. (۱۳۷۵). *حماسه ملی ایران*. ترجمه بزرگ علوی. با مقدمه سعید نفیسی. چاپ سوم. تهران: سپهر.
- یار شاطر، احسان. (۱۳۶۳). *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان - جلد سوم - قسمت اول - پژوهش دانشگاه کمبریج*. مترجم حسن انوشه. چاپ اول. تهران: امیرکبیر.

ب) به زبان‌های دیگر: اوستایی، پهلوی، انگلیسی، آلمانی، فرانسه

- Bartholomae, Christian. (2004). *Altiranisches Wörterbuch*. Tehran: Asatir.
- The Avesta Codices*. (1942). K3a - k3b and k 1 - containing portions of the Vendidad with pahlvi translation and commentary. Published in facsimile. Editor Arthur Christensen. Vol. XI. Second part. Copenhagen: The university Library of Copenhagen.
- The Bondahesh - TDI*. (1970). Being a facsimile edition of the manuscript. Tehran: Iranian Culture Foundation.
- The Encyclopedia Americana*. (1963). Volume 2. U.S.A: Encyclopedia Americana corporation.
- The Encyclopediad Britannica*. (1973). Volume 1. U.S.A: Encyclopedia Britannica Inc.
- Frazer, J. G. (1930). *The Golden Bough - A study in magic and religion - part VII - Balder the beautiful* - vol. I. third edition. London: Macmillan and Co. limited.
- Geldner, Karl F. (2003). *Avesta - the sacred books of the Parsis*. Tehran: Asatir.
- Hornby, A.S. (1983). *Oxford Advanced Learner's Dictionary of current English*, London: Oxford University press.
- Jamasp Asa, K. and Nawabi. Mahyar. (1976). *The Pahlavi codices and Iranian researches - manuscript D7 - fragments from Pahlavi Rivayat - Dāstistān I Dinik - Nāmagihā ī Manushchühr and vičitakihā ī Zādasparam*. With technical assistance of Dr. M. Tavousi and Dr. B. Faravashi. Shiraz: Asia institute of Shiraz University.
- Jamasp Asana, D.J.M. (1969). *The Pahlavi texts - Vols. I and II* - with an introduction by Bahram Gore Anklesaria and a preface by M.Nawbi. Tehran: Iranian Culture Foundation.
- Mackenzie, D.N. (1990). *A Consise Pahlavi Dictionaty*. London: Oxford University press.
- Madan, D.M. (1911). *The complete text of the Pahlavi Dinkard - book III - V*. Bombay: The Society for the promotion of Researches into the Zoroastrian Religion.
- Molé. Marijan. (1967). *La legend de Zoroastre - selon les texts Pehlevis*. Paris: Librairie c. klincksieck.
- Reichelt, Hans. (1968). *Avesta Reader - Texts - Notes - Glossary and Index*. Berlin.
- Rosenberg, Donna. (1986). *World Mythology - an anthology of the great myths and epics*. U.S.A. Chicago: NTC National text book company - a division of NTC publishing group.
- West, E.W. (1970). *Sacred books of the east - Pahlavi texts - part I - The Bundahiš - Bahman yašt and shāyest lā shāyest*. Edited by F. Max Müller - vol. V. Dehli: Montilal Banarsidass.